



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

انقلاب مولکولی در برزیل

گزارشی از دو نشست فلیکس گوتاری با فعالان برزیلی

رولینک سولی

مترجم: لیلا حبیبی



اردیبهشت ۱۴۰۲

توضیح: در سال ۱۹۸۲ که برزیل پس از دو دهه دیکتاتوری نظامی در آستانه‌ی برگزاری اولین انتخابات مستقیم خود بود، رولینک سولی، روان‌کاو و منتقد برزیلی از فلیکس گوتاری دعوت کرد به برزیل بیاید و با گروه‌ها و فعالان مختلف برزیلی دیدار کند. گوتاری همواره در کنار فعالیت‌های فلسفی و تجربیات نوآرانه‌ی خود در کلینیک لا بورد، در فعالیت‌های سیاسی نیز مشارکت مستقیم داشت، علاقه‌اش به تروتسکیسم در نوجوانی تا حمایتش از مبارزات ضد استعماری، جنبش اتونومیست‌های ایتالیا، فعالیت‌های ضدجنگ در الجزایر و ویتنام و غیره شاهد آن است. او بارها به ژاپن، مکزیک، امریکا، مجارستان و کشورهای دیگر سفر کرد و از نزدیک با فعالان سیاسی مختلف در تماس بود. متن زیر ترجمه‌ی بخش کوتاهی است از کتاب **انقلاب مولکولی در برزیل** (صص. ۲۱۶-۲۰۳) که رولینک سولی در قالب گزارشی از سفر گوتاری به برزیل جمع‌آوری کرده است.

میزگردی با نامزدهای حزب کارگر برای شورای شهر سائوپائولو و مجلس ایالتی،

۲ سپتامبر ۱۹۸۲

سوال: می‌خواهم نظرتان را در مورد کارزار «نافرمانی» بدانم که **کتی کولتای**، یکی از نامزدهای حزب کارگر برای شورای شهر، به‌راه انداخته است. هدف ما این بوده که نگرشی خاص به مسائل زندگی روزمره را به مطالبات کلی‌تر طبقه‌ی کارگر پیوند بدهیم. ولی نتیجه این بوده که سایر رفقای حزب به ما برچسب خرده‌بورژوا می‌زنند.

گوتاری: مایلم از دو تر متضاد دفاع کنم. اول این که در سیر تکامل پرولتاریا، یعنی در سیر تکامل نیروی کار جمعی که جزء لاینفک تولید مدرن است، نوعی مدل‌سازی از کارگر به چشم می‌خورد. منظورم این است یک ایدئولوژی پروپییمان درباره‌ی ارج و قرب کار وجود دارد که قادر نیست ببیند دقیقاً همان شرایطی که به تکامل پرولتاریا انجامیده، نوعی دل‌زدگی از کار را نیز در سطحی وسیع دامن زده است. البته منظورم دل‌زدگی از کار اجتماعی به طور کلی یا کاری که جامعه را ارزش‌مندتر می‌کند، یعنی کارهایی که واقعاً برای جامعه مفیدند، نیست، منظورم دل‌زدگی از کارهای کاملاً بی‌هوده‌ای مثل نظارت اجتماعی، ساخت سلاح، نابودی محیط‌زیست و زیست‌بوم و مانند این‌ها است. این شکل‌های مختلف دل‌زدگی از کار نوع دیگری از طبقه‌ی کارگر (یا به واقع طبقه‌ی غیرکارگر) را به وجود می‌آورد: طبقه‌ی بیکاران یا به قول ایتالیایی‌ها طبقه‌ی مارجیناتی‌ها [۱] (همه‌ی کسانی که کار نمی‌کنند چون یا کار ندارند یا صرفاً دوست ندارند کار کنند یا حتی کسانی که سر کار

می‌روند ولی واقعاً کار نمی‌کنند چون به کارشان علاقه ندارند). ولی ارج و قرب ایدئولوژیک کار نزد پرولتاریا مانع از آن می‌شود که شکل دیگری از طبقه‌ی کارگر را به حساب آورند. این ایدئولوژی در جنبش کارگران به شکل اصل موضوعه‌ای در می‌آید که در کل تاریخ جنبش هم حاضر است، این اصل موضوعه که مبارزان انقلابی باید سر کارشان بهترین‌ها باشند. دقیقاً همین اصل موضوعه را در متن‌های حزب کارگر شما هم می‌توان دید: یکی از بندهای بسیار سنتی مرامنامه‌ی حزب (اگر اشتباه نکنم در تبصره‌ها) تصریح می‌کند (البته نه دقیقاً با این عبارات ولی چیزی نزدیک به این) که مبارزان حزب باید «کارگرانی خوب» باشند. بنابراین، به نظرم کاری که شما در این کارزار «نافرمانی» دنبال می‌کنید به هیچ‌وجه کاری حاشیه‌ای یا فرعی نیست، بلکه دقیقاً کاری است در خط مقدم چون آگاهی و حساسیت را نسبت به نوعی فرایند کلی به حاشیه‌راندن بالا می‌برد، فرایندی که روز به روز لایه‌های اجتماعی گسترده‌تری را دربرمی‌گیرد. حتی به نظرم رویکرد شما از این حیث به جنبش اتونومیا [۲] ی ایتالیا نزدیک است که چهره‌ی جدیدی از کارگر معرفی کرد.

حالا می‌خواهم به سراغ تز مخالف بروم. اگر این جنبش «نافرمانی» شما فقط شعارهایی ناظر بر دل‌زدگی از کار را دربرگیرد که جمع زیادی از طبقه‌ی کارگر، دهقانان، کارگران خدماتی و امثال آن‌ها نتوانند آن را (دست‌کم با این نحوه بیان) درک و احساس کنند و بشنوند، آن وقت این خطر وجود دارد که کاملاً از جامعه جدا بیفتید. اتفاقاً از این حیث هم شبیه جنبش **اتونومیا** خواهید بود. نحوه‌ی بیان آن جنبش و همین‌طور نحوه‌ی عمل آن از درک عمومی عامه‌ی مردم و طبقات کارگر ایتالیا جدا افتاد. البته همه‌ی گرایش‌های موجود در اتونومیا این‌طور نبودند. مثلاً گرایشی کلی هم وجود داشت به اسم «خودمختاری میل‌گر یا خلاق» که کاملاً با این شکل «گتوسازی» و «محصورسازی» مخالف بود، نظیر جنبش‌هایی در بولونیا که با **راديو آلیس** [۳] همکاری داشتند و جنبش **متروپولیتن ایندین** [۴] در رم. شاید حرف آن جنبش‌ها در اصل درست بود، ولی در نهایت فقط روی خودشان تمرکز کردند و بدل شدند به قبیله‌هایی که کلاً به چشم میدان اجتماعی کاملاً بیگانه می‌آمدند. خب در نهایت هم با سرکوب شدید دولت مواجه شدند، سرکوبی که در واقع با حمایت گسترده‌ی احزاب چپ همراه بود و اول از همه هم حزب کمونیست که همیشه سیاستی تهاجمی در برخورد با این جنبش‌ها داشت.

حالا که هر دو تز را مطرح کردم می‌خواهم چرخش دیالکتیکی کوچکی اجرا کنم: اجتناب از سرنوشتی که در ایتالیا اتفاق افتاد منوط به این است که جنبش شما و جنبش‌هایی از این دست بتوانند رسانه‌ی بیان خود را در مبارزه‌های جاری پیدا کنند و مثل کاتالیزوری برای آگاهی‌بخشی در سطحی بسیار وسیع‌تر عمل کنند، اگر این

جنبش‌ها خود را از مردم جدا کنند و نخواهند بار مردم را به دوش بکشند — امری که موجب می‌شود مدام به دام این منطق جهنمی بیفتیم — کارشان به فعالیت‌هایی تماماً جدا از مردم کشیده می‌شود، از جمله مبارزه‌ی مسلحانه یا تبعیض مثبت [۵]، آن هم صرفاً در سطح رسانه‌های جمعی و فعالیت‌هایی از این قبیل، فعالیت‌هایی که نهایتاً به نفع استراتژی نیروهای عظیم سرکوب تمام می‌شود. مشخصاً منظورم اتفاقاتی است که در جنبش‌هایی نظیر بریگادهای سرخ [۶] یا پریمالینا [۷] افتاد.

اشتباه است اگر گمان کنیم جنبش‌های متنوع اجتماعی که در اروپا، آمریکا و آمریکای لاتین به‌راه افتادند و آن‌ها را به نام جنبش‌های خودمختاری می‌شناسیم شباهتی به هم داشتند.

البته به شکل صوری می‌توان وجوه مشترکی بین آن‌ها پیدا کرد، چون معمولاً از زبان و سبک یک‌سانی استفاده می‌کردند. ولی بعد از این یک ماهی که در برزیل گذراندم و در محیط‌های مختلفی گشتم به نظرم می‌رسد که تفاوت‌های عمیقی در کار است. همه‌ی تحولاتی که طی جریان موسوم به «فرهنگ جدید» در اروپا و آمریکای دهه‌ی ۱۹۶۰ سربرآورد، نشان‌دهنده‌ی شکافی میان مبارزه‌های اجتماعی بزرگ و گروه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط، گروه‌های حاشیه‌ای و گروه‌های دگراندیش است. در آمریکا این شکاف با جریان‌های اجتماعی بزرگ مخالف جنگ ویتنام پوشانده شد که چه بسا به شکلی نسبتاً مصنوعی همانند پلی بین جنبش‌های مختلف عمل می‌کردند (در فرانسه هم اتفاق مشابهی بعد از جنگ الجزایر افتاد). ولی بلافاصله بعد از جنگ ویتنام همه‌ی آن جنبش‌ها پراکنده شدند و فقط جنبش‌های اجتماعی «عمیق» مثل جنبش سیاهان دوباره خود را سازمان‌دهی کردند. بقیه همه در لاک خود باقی ماندند. مثلاً فمینیست‌ها میدان عمل مختص خود را پدید آوردند و گاهی ایدئولوژی‌هایشان خیلی از میدان اجتماعی جدا بود. بوم‌شناسان هم گاهی سعی کردند جنبش‌های گسترده‌ای به‌راه بیندازند ولی تاثیر سیاسی آن‌ها معمولاً به شدت پراکنده بود و غالباً قدرت دولتی یا حزب‌های چپ سنتی آن‌ها را مصادره کرده‌اند.

همه‌ی این‌ها را گفتم تا بگویم به نظرم اتفاقاتی که این روزها در برزیل می‌افتد ماهیتی متفاوت دارد. در این‌جا مبارزاتی برای استقرار سیاست‌های دموکراتیک در جریان است، مبارزات طبقه‌ی کارگر برای احقاق پایه‌ای‌ترین حقوق خود — حقوقی که در کشورهای صنعتی مدت‌هاست به رسمیت شناخته شده‌اند — مبارزات دهقان‌ها (اگر بتوان هنوز تعبیر دهقان را به کار برد)، بخش‌هایی که در فقر شدید زندگی می‌کنند و جنبشی گسترده را در جامعه‌ی برزیل شکل می‌دهند. آن‌چه آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد وجود برخی حساسیت‌های تکین و خاص

است، از حساسیت جنبش‌های اقلیتی گرفته تا حساسیت مردمی که نسبت‌شان با غذا، بدن و فضا برایشان دغدغه شده است.

منظورم این است که به نظرم وضعیتی که در برزیل می‌بینیم کاملاً با فرانسه‌ی ۱۹۶۸ فرق دارد. تظاهرات دانشجویی گسترده‌ای را در فرانسه به یاد دارم که به سمت کارخانه‌های رنو می‌رفت ولی با درهای بسته کارخانه مواجه شد، درهایی که نه روسای کارخانه بلکه اتحادیه‌ها و حزب کمونیست — و البته باید اذعان کرد بخش بزرگی از خود طبقه‌ی کارگر — بسته بودند.

خب اگر به پرسش اول برگردیم به نظرم به‌جای جستن شباهت‌ها باید سعی کنیم نگاه خود را معطوف کنیم به تفاوت آرایش مبارزه‌هایی که در بسترهای مختلف سازمان می‌یابند. از همین‌رو به نظرم میان آن‌چه در اروپا و برزیل اتفاق می‌افتد نه فقط تفاوت‌های ریشه‌ای وجود دارد، بلکه باید مراقب باشیم از هر گونه کلی‌سازی در مورد برزیل اجتناب کنیم. در همین سفر کوتاهی که به برزیل داشتیم، حس کردم ما نه با یک برزیل که با چند برزیل روبه‌رو هستیم و مثلاً درک منطقه‌ی شمال شرقی برزیل از این مسائل خیلی فرق دارد با درکی که مثلاً ممکن است در سائوپائولو یا ریو وجود داشته باشد.

سولی رولینگ: من با گوتاری موافقم که در بررسی نسبت جنبش‌های پادفرهنگ [۸] و مبارزه‌های اجتماعی بزرگ باید جانب احتیاط را رعایت کنیم چون این نسبت در بسترهای مختلف، حتی در دل یک کشور واحد از جمله خود برزیل، تغییر می‌کند. ولی با خوانش گوتاری در مورد جنبش‌های پادفرهنگی برزیل موافق نیستم. اگرچه امروز گروه‌های اقلیتی موجود غالباً خود را به حزب کارگر که مثل یک محور پیونددهنده و سرهم‌بندی‌کننده عمل می‌کند نزدیک می‌دانند ولی جنبش‌های مشابه در دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ برزیل دوره دیکتاتوری این‌طور نبودند. در برزیل آن دوره در کنار جنبش چریکی جنبش فرهنگی حائز اهمیت و وجود داشت (برخلاف باقی کشورهای آمریکای لاتین که در آنها عموماً جنبش چریکی غالب بود) ولی شکافی واضح و حتی ستیزی آشکار و خشونت‌بار بین این دو جنبش وجود داشت. تنها وجه اشتراک آنها شجاعت نسلی بود که خطرات بسیاری را به جان می‌خرید تا با وضعیتی که مطلقاً تحمل‌ناپذیر شده بود مقابله کند — خطراتی مثل زندان، شکنجه، مرگ یا تبعید که بسیاری از افراد فعال در هر دو جنبش عملاً آنها را تجربه کردند. تازه اگر نخواهیم به خطر کم‌آوردن روحی آدم‌ها اشاره کنیم که می‌توانست کار آدم را به جنون برساند. در مورد [فعالان] جنبش پادفرهنگ این خطر نه فقط ناشی از تجربه‌ی آسیب‌زای سرکوب، بلکه ناشی از تجربه‌های وجودی عمیقی بود که راه خود را به شکلی خشونت‌بار از سبک زندگی بورژوازی جدا می‌کرد. بستری شدن در

آسایشگاه‌های روانی امری رایج بود و بسیاری از این آدم‌ها هیچ‌وقت بهبود نیافتند. در ضمن، با این نظر گوتاری هم مخالفم که تغییر رابطه‌ی آدم‌ها با غذا، بدن، حال‌مایه‌ها، جنسیت و فضا امری مختص جنبش‌های پادفرهنگی برزیلی است چون دقیقاً همین نگرش‌ها بود که آن تجربه‌های وجودی از جمله مصرف مواد روان‌گردان و نیز کندن از زندگی بورژوازی را رقم زد، و این‌ها همان چیزهایی است که در همه‌جا و اول از همه در کالیفرنیا معرف جنبش پادفرهنگ است.

دولت و خودمختاری

دولت نقشی اساسی در تولید سوپژکتیویته‌ی سرمایه‌دارانه ایفا می‌کند. در واقع دولت یک جور «حالت میانجی» یا «حالت مشیت‌محور» است که همه باید از دل آن بگذرند، آن هم در قالب نوعی نسبت وابستگی که سوپژکتیویته‌ای «صغیر» تولید می‌کند. این کارکرد بسط‌یافته دولت — که بسیار وسیع‌تر از قدرت‌های اجرایی، مالی، نظامی یا پلیسی آن است — مثلاً در آمریکا از طریق نوعی نظام حمایتی اعمال می‌شود که دولت رفاه نام دارد و در واقع یک جور نظام «پرداخت معوق» است، نوعی نظام یارانه‌ای که باعث می‌شود گروهی از مردم خودشان زندگی خودشان را تنظیم کنند، شکل دهند، منضبط سازند و در عین حال نوعی نظام مبتنی بر اطلاعات، ارزیابی، کنترل، سلسله‌مراتب، ارتقا مرتبه و مانند این‌ها نیز است. در واقع دولت مجموعه‌ی همین شاخه‌هاست، همین شکل ریزومی نهادها که «تسهیلات جمعی» نام دارد. به همین دلیل است که دولت هراسی از صحبت کردن درباره‌ی تمرکززدایی ندارد. و به همین دلیل هم است که احزاب هراسی از این ندارند که پیشنهادهای خودگردانی را در برنامه‌های خود بگنجانند. در فرانسه مثلاً احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها همه رسماً از دولت یارانه می‌گیرند.

تمایل سرمایه‌داران و همچنین احزاب سوسیالیستی (کلاسیک و/یا مارکسیستی) سرعت‌بخشیدن به فرایند ورود به جریان‌های سرمایه‌دارانه است و همگی برداشتی معین از ایده‌ی «پیشرفت» را ترویج می‌کنند. به زعم آن‌ها این کارکرد دولت باید مدام بسط و گسترش یابد، یعنی باید مثل اروپا این تسهیلات جمعی کلاسیک را مدام افزایش داد. و بعدها، وقتی همه‌ی این مشکلات حل شد، تازه می‌توان رفت سراغ مسائلی که به تغییر در زندگی روزمره یا در واقع اقتصاد میل مربوط می‌شود. اما تاریخ به ما نشان داده که این تقسیم‌بندی اصلاً درست نیست: تلقی مرحله به مرحله از مبارزه‌ی اجتماعی بدان‌جا ختم می‌شود که مسائل احیاء تار و پود جامعه، مسائل خودگردانی و ارزش اجتماعی همواره به تعویق می‌افتند و همواره کنار گذاشته می‌شوند. اتفاقی که می‌افتد این است که این فرایند سوپژکتیویته‌سازی سرمایه‌دارانه و تسهیلات دولتی که در کل میدان اجتماعی

مستقر شده‌اند به نفع کاست بوروکراتیک جدید و گروه نخبگانی جدید عمل می‌کند که کوچکترین علاقه‌ای ندارند قدرت خود را واگذار کنند.

باید تاکید کنم که این امر فقط در حوزه‌ی تولید اتفاق نمی‌افتد. ما حتی برای این که تصمیم بگیریم سکس داشته باشیم یا نه و به چه نحو و با چه کسی، یا این که آیا باید از پستان به نوزاد شیر دهیم یا نه و به چه نحو، هم چشم‌مان به دهان دولت رفاہ است. این کارکرد صغیرپرور قدرت دولتی در سطحی بسیار بسیار خرد اتفاق می‌افتد که محدود به شبکه‌های نظارت بر رفتار و فعالیت اجتماعی نیست. این شکل الگوسازی در عین حال بر بازنمودهای ناخودآگاه هم اثر می‌گذارد. شاید تفاوت این برداشت با برداشت آلتوسری «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» همین جا باشد. مسئله فقط آن تسهیلات مرئی تعبیه‌شده در جامعه نیست. بلکه دولت در سطح نامرئی یک پارچه‌سازی نیز دخالت دارد.

دولت حمایت‌گر کارش را با ایجاد نوعی بخش‌بندی آغاز می‌کند که بخش عظیمی از جمعیت را از مدار اقتصادی خارج می‌کند و بعد در مقام منجی وارد صحنه می‌شود و دست آن‌ها را می‌گیرد ولی به این شرط که به نظام کنترل تن دهند. فقط وقتی می‌توان گفت پای خودمختاری واقعی و از آن خود کردن حقیقی زندگی در میان است که افراد، خانواده‌ها و گروه‌های اجتماعی پایه‌ای خودشان بتوانند انتخاب کنند چه تسهیلاتی می‌خواهند در محله‌شان وجود داشته باشد. بنابراین بحث بر سر به‌دست گرفتن مدیریت این مسائل است، نه این که مدام از دولت یارانه بخواهند یا مثلاً تقاضا کنند روان‌کاو و روان‌شناس برایشان بگمارند یا از دولت بخواهند که برایشان فلان و بهمان تسهیلات استاندارد را فراهم کند.

بیا بید یک فیلمنامه‌ی علمی-تخیلی تصور کنیم که در آن فرماسیون‌های چپ موفق شوند در برزیل به قدرت برسند. در این صورت لازم است فوراً از آن‌ها پرسید: «آیا قصد دارید همان مسیر مدرنیستی اروپایی را پیش بگیرید؟» که معنی‌اش این خواهد بود همه مردم این جا منزلت و دستمزد عالی و امکاناتی مناسب خواهند داشت. ولی در عین حال معنی دیگرش هم این است که همه بدل شوند به کارگران یک ماشین بزرگ که شیوه‌های سوژه‌سازی بسیار خردکننده‌ای تولید می‌کند.

اگر هم‌زیستی این دو هدف یعنی صحنه گذاشتن بر فرایندهای خودمختاری و وجود ماشین‌های عظیم مبارزه با مانع مواجه شود، به نظرم متأسفانه دوباره با همان فرماسیون‌های سیاسی روبه‌رو خواهیم بود که مسئولیت اجرایی رسیدگی به مسائل مهم را به‌دست دارند و خودشان هم به اقلیت‌ها رسیدگی خواهند کرد، فرقی هم نمی‌کند جناح چپ در قدرت باشد یا راست. بسته به موقعیت ممکن است بگویند: «آرام باشید ما خودمان به

مسئله‌ی اقلیت‌ها رسیدگی خواهیم کرد» و آن وقت یک‌شنبه وزرای رنگارنگ از زیر زمین سبز می‌شوند: وزیر سیاه‌پوستان، زنان، دیوانگان و مانند این‌ها. خب در واقع این اتفاقی است که کم‌ویش در اروپا جریان دارد. ما آدم‌هایی در بین وزرایمان داریم که اسمشان را گذاشته‌ایم «آقای دخانیات»، «خانم وضعیت زنان»، «آقای محیط‌زیست» و از این قبیل. حتی گروه‌های حاشیه‌ای هم برای خودشان منزلتی دارند. ولی دقیقاً همین به رسمیت شناخته شدن است که باعث شده آن‌ها وارد ماجرای تسهیلات جمعی و از این قبیل چیزها شوند و بعضاً تبدیل شوند به عاملان تولید سوپرکتیویته‌ی سرمایه‌دارانه. و این ماجرا معمولاً در شرایطی به شدت دو پهلو اتفاق می‌افتد. باید اذعان کنیم ما نتوانستیم یک ساختار سیاسی ابداع کنیم که به مدد آن بتوانیم این دو نوع مبارزه را هم‌زمان پیش ببریم و به نظرم همین است که باعث می‌شود جنبش‌ها از پا بیفتند.

به همین دلیل است که اصرار دارم اگر اقلیت‌های مختلف، فرقی نمی‌کند مردم حاشیه‌ای باشند یا کارگران بی‌ثبات یا همه‌ی آن‌ها که سبک زندگی مرسوم و شیوه‌های انضباطی غالب را کنار گذاشته‌اند، بخواهند مودبانه یک گوشه منتظر بنشینند تا قدرت دولتی (فرقی نمی‌کند دولت سرمایه‌داری باشد یا سوسیالیستی) راه‌حلی پیش پایشان بگذارد، آن وقت ممکن است مجبور شویم مدت‌های مدید منتظر بمانیم؛ یا اصلاً ممکن است دوباره بخش اصلی جامعه روحیه‌ی خود را از دست بدهد؛ حتی شاید از این هم بدتر: ممکن است اوضاع طوری عوض شود که یک جناح دست راستی بسیار افراطی‌تر از آن چه تصور می‌کنیم سر قدرت بیاید. و خب اگر چنین دولتی بیاید خیلی خوب می‌داند چطور خودش را سر قدرت نگاه دارد.

آخر چطور می‌توان مطمئن شد که فرایندهای تکینگی — که پهلو به پهلو امر غیرقابل بیان می‌زند — می‌تواند در کارزار انتخاباتی حفظ شود؟ با انداختن تکینگی خودمان در صندوق رأی؟ با رأی دادن؟ حتماً از لای انگلستانمان لیز خواهد خورد و از دست خواهد رفت. و البته از آن طرف هم واضح است که اگر می‌خواهیم این رژیم احمق ارتجاعی را سرنگون کنیم، رژیم‌ی که گمان می‌کند می‌تواند جامعه و نظام اجتماعی را مطابق با دانشی که از قوانین حاکم بر اقتصاد و سیاست دارد مدیریت کند، یعنی اگر می‌خواهیم با این مانع مقابله کنیم، نمی‌توانیم این کار را با شعر سرودن در محفل کوچک خودمان انجام دهیم یا فضای هم‌جنس‌خواهانه‌ی کوچکی به‌راه اندازیم که در آن حس خوبی داشته باشیم یا دستور کارهای بدیلی برای آموزش کودکان ابداع کنیم و کارهایی از این دست. می‌توانیم همه این کارها را با هم بکنیم ولی باز هم قادر نخواهیم بود آن قدرت را سرنگون کنیم، می‌خواهد در شیلی باشد یا هر جای دیگر. در این صورت با خطر نوعی انزوای قطعی و ریشه‌ای کسانی مواجه خواهیم بود که همه‌ی هم‌وغم‌شان صرف بودن روی زمین است. صرف بودن روی زمین امری بسیار تکین است، صرف زندگی کردن، مردن، تولیدمثل کردن، زیستن در این جهان بدون حساب

پس دادن به دولت، بدون این که مجبور باشیم به دولت اتکا کنیم تا بدانیم چطور باید بیندیشیم، حرف بزیم و عشق‌بازی کنیم. با خطر جدایی تام فرایندهای شکل‌گیری تکینه‌گی‌های وجودی و همه‌ی آن ساختارهای عظیم و سنگین و نظامی و مسلحی مواجه خواهیم بود که میدان اجتماعی را سازمان‌دهی می‌کنند. پس بی‌شک ناچاریم منطق جدیدی ابداع کنیم، شیوه‌ی عمل جدیدی که به انرژی‌های واقعی تغییر و تحولات فرایندگونه مجال دهد ابزارهایی خلق کنند برای غلبه بر این نوع توحش و حماقت حاکم بر جوامع‌مان. به نظرم این‌ها مسائل مهم‌تر امروز ما هستند.

جلسه با اعضای موسسه‌های پیش‌دبستانی «بدیل»، سائوپائولو، ۲۷ اوت ۱۹۸۲

یکی از حضار: کاری که ما در تجربه‌های آموزشی‌مان در این موسسه‌های پیش‌دبستانی «بدیل» انجام می‌دهیم صرفاً روزآمد کردن آن‌هاست، دلیلش هم این است که ما جمعیتی بسیج‌شده و سازمان‌یافته نداریم که بتواند خواسته‌ها و علایقش را به مردم بقبولاند. به نظرم تعبیر «بدیل» این‌جا بیش‌تر به کار سیاسی اشاره دارد که باید برای بسیج کردن این خواسته‌ها انجام بگیرد تا این که مستقیماً به کاری مربوط باشد که پیشاپیش به یک نهاد وصل است.

گوتاری: ولی وضعیت همیشه می‌تواند تغییر کند و متحول شود و اگر این اتفاق بیفتد آن وقت خیلی مهم است که گروه‌هایی مثل شما از قبل دیدگاهی داشته باشند و پیشنهادهایشان بتواند نماینده نیرویی خاص باشد. — ولی ما نمی‌دانیم مسائلی که در این‌جا طرح می‌کنیم همان مسائلی هستند که اکثریت مردم می‌خواهند یا نه. ارتباط ما با آن‌ها قوی نیست.

گوتاری: به نظرم نباید به این مسئله در قالب اکثریت یا حتی اجماع نگاه کرد. موضوع چیز دیگری است. در واقع می‌شود گفت دو جور الگو داریم. یکی الگویی که در کنه خود می‌خواهد به قدرت دولتی تکیه کند و دیگری الگویی که به دنبال یک جور دگرگونی بنیادی نسبت جامعه و دولت است، به‌رغم همه‌ی مشکلات و عدم قطعیت‌هایی که در این راه وجود دارد. این الگوی دوم باید چنان انسجام داشته باشد و **چنان ملموس و قابل درک باشد که دست‌کم سیاست‌مداران چپ آن را بشنوند** و میل مردم را به تغییر برانگیزد و بدل شود به دستور کاری که به اندازه‌ی دستور کارهای دیگر مثل دستمزد و مسکن مهم باشد. به این معنی است که فکر می‌کنم رویه‌هایی که در این‌جا دنبال می‌کنید به خودی خود اهمیت سیاسی بسیاری دارند، ولو بر پایه‌ی تجربیاتی بسیار محدود بنا شده باشند.

برای این که تجربه‌های خودمختاری بتوانند بقا یابند لازم است آن‌ها را با متصدیان سازمان‌های مربوطه در میان بگذارید. نباید دولت را ساختاری دانست که از سر تا پا مثل «تمثال فرمانده» مسلح است، دولت از پیکره‌های مختلفی تشکیل شده که هر یک ساختار خود را دارد و میان آن‌ها هم مناسبات آنتاگونیستی/تخاصم‌آمیز حاکم است، در نتیجه گاهی می‌توان از حمایت برخی بخش‌های دولت بهره گرفت، یا در مواردی با آن‌ها ائتلاف یا هم‌دستی کرد. حتی باید با احزاب و اتحادیه‌ها و غیره هم وارد بحث شد به شرط آن که این بحث‌ها بر پایه‌ی اتهاماتی مثل «شما یک مشت خوک بورژوازی سرمایه‌دار فاسد هستید» و این حرف‌ها نباشد یا حتی بر پایه‌ی برنامه‌هایی کلی، بلکه باید مبتنی بر چیزی باشد که اصطلاحاً به آن می‌گوییم **نمودارهایی که به شکل انضمامی در زندگی مردم و تجربه‌های آن‌ها تجسد یافته**. تاثیر این کار می‌تواند بسیار بیشتر از خروارها حرف باشد.

یکی از حضار: ائتلاف بین اجتماعات و دولت در آلمان چگونه است؟

گوتاری: ائتلاف در سطوح مختلفی وجود دارد. نظام‌های تعاونی مختلفی اجتماعات را در بر گرفته‌اند که توانایی این اجتماعات را برای مقاومت جمعی و حتی ایجاد گفت‌وگوی مستمر بین آدم‌ها، خانواده‌ها و گروه‌های مختلف بسیار بالا می‌برد. حتی از این هم فراتر: آن‌ها توانسته‌اند نظام بانکی خودشان را داشته باشند و همچنین اقلیتی را وارد شوراهای شهر کنند و این باعث شده بتوانند در مقام داور مذاکرات بین سوسیال دموکرات‌ها و جناح راست آلمان باشند البته به‌رغم همه‌ی خطراتی که این کار دارد. مسئله این است که آدم بداند هر لحظه تا کجا می‌تواند فلان خطر را به جان بخرد بدون این که دوباره به دام عملکرد گروه‌های سنتی بیفتد، بدون این که خصلت تکین و فرایندگونه‌ی این ابتکارات متنوع از میان برود.

طی ده سال این عرف در فرانسه شکل گرفت که دفاع از حقوقی که به آزادی‌های سنتی مربوط دانسته می‌شد هیچ ارزشی ندارد. ذهنیت غالب آدم‌ها یا همان ایدئولوژی مبارزاتی این بود که «این‌ها قوانین بورژوازی است و به ما مربوط نیست.» ولی وقتی در رژیم ژیسکار هر روز مورد اذیت و آزار قرار گرفتیم و رفقایمان دسته‌دسته زندانی شدند و در متروها و هر گوشه کناری ایست بازرسی گذاشتند، کم‌کم آن مسائل مربوط به آزادی از زاویه‌ای دیگر به چشم آمدند. همین شد که باب بحث با قضات و وکلا و دیگر مسئولان چپ را باز کردیم تا بتوانیم در آن زمینه هم مبارزه را پیش ببریم. منظورم اصلاً این نیست که وکیل شدیم یا خودمان را با ذهنیت قضایی‌ها وفق دادیم. فقط منظورم این است که به این ترتیب موقعیت خیلی بهتری داریم برای ارزیابی سطوح مشخص مبارزه و محدوده‌های آن، برای ارزیابی اینکه آیا فرایندهای واقعی خودمختار شدن، فرایندهای خلق

یک سوژکتیویته‌ی متفاوت، سوژکتیویته‌ی زنده‌ای که در جامعه تجسد می‌یابد تضمین می‌کند که دیدگاه ما مصادره نشود، تسلیم اقتصاد تصویرهای دست‌کاری‌شده‌ی رسانه‌ها نشویم و به فرمالیسم قوانین یا بیانیه‌هایی که از برنامه‌های مشعشع خود می‌گویند تن ندهیم.

در فرانسه دقیقاً همان آدم‌هایی که معمولاً در فعالیت‌های سیاست سنتی مشارکت نمی‌کردند بخش عظیمی از رأی‌دهندگان را شکل دادند که سوسیالیست‌ها را سرکار آورد. چرخش حیرت‌آوری در رأی‌ها دیده شد، چون ناگهان کل آن لایه‌ی جمعیت که تعدادشان در فرانسه قابل توجه است و هرگز در انتخابات شرکت نمی‌کردند عملاً از سوسیالیست‌ها حمایت کردند. ولی حالا که سوسیالیست‌ها سر کار هستند اتفاقاتی از این قبیل می‌افتد که جنبش‌های هم‌جنس خواه باید وسط اوت (یعنی وقتی همه‌چیز در فرانسه به خواب می‌رود) به خیابان بیایند فقط برای این که حق داشتن یک ایستگاه رادیویی کوچک را به دست آورند.

فعالاً «مذاکرات»ی خیلی ظریف و زیرزمینی بین گرایش‌های مختلف جنبش خودمختاری (که چند سال قبل مداخله‌هایی خیلی تند داشتند) جریان دارد که تصمیم بگیرند تا کجا باید رفتارهای خصمانه را ادامه دهند. البته این هم کاملاً محتمل است که هیچ کدام این اتفاق‌ها نیفتد و در نهایت کار به فرایندهای مصادره و مانند اینها ختم شود. من پیشگو نیستم ولی به نظرم اگر دولت سوسیالیستی همین‌طور ادامه دهد حمایت مردمی را که باعث شدند در انتخابات قبلی پیروز شود از دست می‌دهد. و آن وقت گیر یک رژیم دست‌راستی می‌افتیم که از همه‌ی رژیم‌های مشابه قبلی ارتجاعی‌تر است.

بارزترین خصیصه‌ی وضعیت کنونی ما به خصوص در کشورهای اروپایی «توسعه‌یافته» این است که حرفه‌های موجود در حوزه‌ی اجتماعی یا هنری از طریق نظام آزمون، رزومه و مانند این‌ها کاملاً شبکه‌بندی و الگوسازی شده‌اند تا در سلسله‌مراتب مختلف جا بگیرند. یعنی کوچک‌ترین ابتکار آموزشی یا کوچک‌ترین تغییری در میدان هنر بلافاصله در قابی از پیش حاضر جای می‌گیرد. ولی این همه‌ی ماجرا نیست. اژدهای چند سر دولت مشغول آماده‌سازی فناوری بسیار پیشرفته‌ای است که بتواند هرچیزی را که ممکن است بردارهای «توپینیکویم» [۹] شکل دهد مصادره کنند و به نفع خود استفاده کنند. البته که شبکه‌های واقعی و فعالی در اروپا هستند، شبکه‌های زندگی جمعی و بدیل و کثرتی از گروه‌های پایه‌ای و سرهم‌بندی‌های خرد فرایندهای تکنیک‌ساز که در برزیل هم هست. ولی در عین حال سیاست‌های بسیار پیشرفته‌ای هم هست که بیرون قانون می‌سازند: مثلاً دولت فرانسه در حال حاضر دارد سعی می‌کند نسبتی برقرار کند که چندان نهادمحور نیست تا به این ترتیب بتواند ابتکاراتی مثل اجتماعاتی که بدیل‌هایی برای روان‌پزشکی هستند یا مثلاً

ایستگاه‌های رادیویی مستقل را تحت حمایت مالی خود درآورد. همیشه این دوراهی پیش پای آدم هست که باید در شرایط دشوار یا حتی فلاکت‌بار سر کند، یا به وسوسه‌ی پذیرفتن یارانه‌های دولتی که هیچ بدیلی برای مقررات دولتی ارائه نمی‌دهند تن دهد.

برای همین اصرار دارم روی این مسئله تاکید کنم که مردم برزیل باید از حالا به استراتژی‌هایی درباره‌ی این مسائل فکر کنند. در فرانسه من و گروهی از دوستان روشن فکر پیشنهادی را با دولت مردان سوسیالیست در میان گذاشته‌ایم که بتوان راهی برای حمایت مالی همه‌ی این بخش‌های حاشیه‌ای و اقلیتی پیدا کرد، راهی که کنترل و نظارت آن دیگر مستقیماً به دست دولت نباشد و هدفمان هم پیدا کردن مفری است از سه‌گانه‌ی ملعون «دولت/سرمایه‌داری خصوصی (که بنیادها و موسسات مختلف را هم شامل می‌شود)/فقر شدید». نمی‌دانم شاید راه به جایی نبریم ولی قصدمان ایجاد بنیادهای جدید دموکراتیک، نامتمرکز و بخش‌بخش است که بتواند مشکلات بودجه را حل کند. این بنیادها قرار نیست هر نوع تماس و گفت‌وگویی با دولت را نفی کنند ولی مذاکرات در سطح همان بخش‌ها و حوزه‌های فعالیت صورت می‌گیرد که قرار است بودجه بگیرند. به این ترتیب این بخش‌ها می‌توانند بودجه‌ی خود را از دولت، از بخش خصوصی و نیز از خودشان تامین کنند. به عبارت دیگر هدف طرح مسئله‌ی خودگردانی در سطحی بالاتر و جدی‌تر از سابق است. به‌هرحال منظورم این بود که موضوع این بنیادها امروز در کشورهای سرمایه‌داری ثروتمند و همین‌طور مسئله‌ی بازپس‌گیری و از آن خود ساختن روش‌های تامین بودجه در بخش‌های مختلف مطرح شده، البته با همه‌ی خطرهای مصادره‌ای که همراهش هست. ولی هیچ‌وقت نمی‌شود کاملاً از این خطرها دوری جست. مسئله پیدا کردن ابزارهایی است که بتوانند فرایندهای زندگی را سرهم‌بندی کنند.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از بخشی از کتاب *Molecular Revolution in Brazil* اثر Félix Guattari and Suely Rolnik.

** توضیح مترجم: دلوز و گوتاری دو اصطلاح مولار و مولکولی را از گفتار علمی وام گرفته‌اند تا به دو سامان مختلف یا دو شیوه‌ی ترکیب‌بندی متفاوت اشاره کنند. سطح مولکولی سطح نسبت‌های دیفرانسیل یا بی‌نهایت‌ها کوچک‌هاست، در حالی که سطح مولار به فرایند انتگراسیون یا یکپارچه‌سازی این نسبت‌های دیفرانسیلی اشاره دارد. این دو سامان مختلف در هر فرد، نهاد و سازمانی هم‌زمان حضور دارند و نباید آنها را بر اساس مقیاس خرد و کلان فهمید. سطح مولکولی سطح پر جوش و خروش شدت‌ها و حال‌مایه‌هاست و سطح مولار به تعیین‌های صلب و یکپارچه‌ساز اشاره دارد. به عبارت دیگر سطح مولکولی سطح تولید میل است و سطح مولار سطح تولید اجتماعی. از نظر دلوز و گوتاری تولید میل و تولید اجتماعی دو مقوله جدا از

هم نیستند و هدف یک مبارزه انقلابی باید مبارزه با این دوگانگی باشد. چرا که ممکن است یک فرماسیون اجتماعی، یک تشکل یا یک فرد داعیه‌ی رهایی‌بخش داشته باشد ولی در کردارهای روزمره آن میل فاشیستی و میل به سرکوب حاکم باشد. علاوه بر این اگر در بررسی مقوله‌ای مثل فاشیسم فقط به سطح مولار توجه داشته باشیم احتمالاً فاشیسم را فرماسیونی مربوط به گذشته خواهیم دانست که دیگر اثری از آن نیست. ولی توجه به شیمی اجتماعی فاشیسم (یا سطح مولکولی فاشیسم) نه تنها کمک می‌کند آن را در کردارهای روزمره خود و زندگی پیرامون مان بیابیم، بلکه ابزار بهتری به دست می‌دهد تا دریابیم انواع مختلف فاشیسم در سطح مولار حاصل یکپارچه‌سازی کدام میل‌های فاشیستی بوده‌اند.

یادداشت‌ها:

[1]. marginati

[2]. Autonomia

[۳]. **راديو آلیس** را در فوریه‌ی ۱۹۷۶ جمعی از سردبیران روزنامه *Altraverso* به راه انداختند که مدافع خودمختاری میل‌گر (یا خودمختاری خلاق) بودند و کتاب **آنتی‌اودیپ** دلوز و گوتاری را منبع اصلی خود می‌دانستند. پلیس این ایستگاه رادیویی را در مارس ۱۹۷۷ تعطیل کرد؛ رادیو روز بعد دوباره به‌راه افتاد و دوباره پلیس آن را بست و این بار بعضی از سخنران‌ها را بازداشت کرد. پس از این اتفاق، بیفو (فرانکو براردی) به پاریس فرار کرد و آن‌جا با گوتاری ملاقات کرد که کمکش کرد کمپینی علیه سرکوب، سانسور و غیره به راه اندازد و در نهایت در ژوئیه‌ی همان سال رادیو آلیس دوباره شروع به کار کرد و تا سال ۱۹۸۱ همچنان به کار خود ادامه داد، اگر چه دوره‌ی اول کارش (۱۹۷۶-۱۹۷۷) خلاق‌ترین دوره‌ی کاری آن بود.

[4]. Metropolitan Indians

[5]. actions of affirmation

[۶]. بریگاده‌های سرخ در ۱۹۷۳ در ایتالیا شکل گرفت و شاخه‌ی مسلحانه برخی مقاومت‌های کارگری نطفه‌ی اولیه شکل‌گیری آن بود. بریگاده‌های سرخ سال ۱۹۷۹ با گروگان‌گیری آلدو مورو نخست‌وزیر سابق ایتالیا و رهبر دموکرات‌های مسیحی شهرت جهانی یافتند.

[۷]. پریم‌ا لینا نام دومین گروه بزرگ چریکی ایتالیا بود که در ۱۹۷۶ تشکیل شد و رهبران آن عموماً از اعضای سابق گروه منحل‌شده‌ی لوتا کونینویا بودند. پریم‌ا لینا در ۱۹۷۹ فعالیت‌های علنی خود را متوقف کرد و به شکل زیرزمینی و مخفی ادامه کار داد.

[۸]. **counterculture**؛ پادفرهنگ یا ضدفرهنگ معادل نسبتاً جا افتاده فارسی است برای اشاره به آن دسته از جنبش‌های فرهنگی که هدف‌شان ترویج فرهنگی متفاوت با فرهنگ مسلط و غالب، یا به عبارت دیگر، ساختن فرهنگی بدیل است.

[۹]. **Tupiniquim**؛ نام برخی از بومی‌های برزیل که گاهی برای اشاره به کل مردم برزیل هم به کار می‌رود.